

ستاره‌های از هشرق

نویسنده و نمایش ساز انگلیسی لارنس هاوسمان Laurence Housman که اگر هنوز زنده باشد ۸۷ سال دارد اربطی با ایران و مشرق زمین دارد که عن قریب بیان خواهم کرد. او و برادرش آلفرد هاوسمان هر دو در انگلستان و آمریکا شهرت حاصل کرده‌اند - آلفرد باینکه دانشمندی بزرگ است و در زبان لائینی خیر است و اشعار و صفی و غنائی و حکایات منظوم خوبی نوشته است؛ و لارنس باینکه متجاوز از پنجاه نمایشنامه کوچک راجع بدوره سلطنت ملکه ویکتوریا و زندگانی خود آن ملکه تصنیف کرده است، ولی نمایش دادن سی و دوتائی از آنها را سانسور کننده نمایشهای انگلیسی ممنوع کرده است. هیچ نمایش نویسی در انگلیس نیست که عده باین زیادی از تصنیفات او را توقیف کرده باشند.

مسأله سانسور نمایش در انگلستان از امور است که مورد شکایت عده‌ای از نویسندگان و هیأت‌های نمایش دهنده و صاحبان تئاترها و جماعتی از متفکرین و مصلحین است، و هنوز فشار افکار عمومی در این باب بمرتبگی ای نرسیده است که باعث شود پارلمان در این قضیه دخالت کند و در قانون سانسور نمایشها تجدید نظر نموده ترتیب بهتری بدهد تا رفع این شکایتها بشود. بر حسب قانونی که فعلا مجری است نظر کردن در نمایشها و رسیدگی بآنها و اجازه نمایش آنها را دادن یا ندادن، جزء وظایف و اختیارات شخصی است که منصب لرد چیمبرلن در دربار شاهی با و مفوض باشد؛ منصب لرد چیمبرلن دومین مقام از مناصب رجال دربار است، و تقریباً معادل بارتبه رئیس تشریفات دربار سلطنتی است و چون از قدیم هیئت نمایش دهندگان مخصوص شاهی تحت نظر صاحب این منصب بوده‌اند و هر هیئت دیگری هم که در هر موضع مملکت نمایشی می‌خواست بدهد می‌بایست از او اجازه بگیرد، قانون سانسور نمایشها هنوز هم همین حق را برای او نگه داشته. قاعده اینست که هر گاه این شخص نمایشی را منافعی عفت یا مخالف دین یا محتوی برافترا و تهمت یا موجب تهبیج عمومی و بهم خوردن آسایش مملکت تشخیص دهد میتواند مانع از نمایش دادن آن بشود، ولی استدلال و محاجه کردن با او ثمری ندارد، ملاک عمل تشخیص شخص اوست و همینکه گفت نه، دیگر کاری نمیشود کرد. متجاوز از چهل سال پیش یکی از نمایشهای برناردشا نویسنده بزرگ انگلستان نزد لرد چیمبرلن فرستاده شد که اجازه نمایش دادن

آن را صادر کند و او آن را مخالف مذهب محسوب داشته اذن نمایش آن را ندارد، و امر موجب سروصدا و اعتراض شد و اقداماتی بعمل آمد که تفصیل آن اینجا مورد ندارد.

فلاهیمنتقدر بس است که آقای لردجیمبرلن ابتدا کلیه نمایشهای لارنس هاوسمان را که راجع بزندگان خصوصاً و بکتوریا یا وقایع عمومی عهد او بود توقیف کرده بود. بعدها بتدریج اجازه نمایش دادن عده‌ای از آنها صادر شد و باقی همچنان در توقیف است. نه‌قطعه از آن نمایشهای کوچک یک پرده‌ای را بهم مربوط کرده نمایش خوبی از آن ترتیب دادند با اسم و بکتوریا رجانیا یعنی ملکه و بکتوریا، که در انگلیس و امریکامدت مدیدی نمایش داده شد، و حتی فیلم بسیار خوبی از آن ساختند. اما توقیف نمایش مانع از چاپ کردن آن نمیشود، و لارنس هاوسمان همه آن نمایشنامه‌ها را بشیوه‌ای که مناسب خواندن باشد تحریر کرده است، و در چند مجموعه بطبع رسانیده که خواننده و طالب بسیار دارد.

اما شهرت بیشتر این نویسنده از دو مرد دیگر حاصل شده است: یکی اینکه در عهد جوانی نقاش هنرمندی بود و برای کتابهای مشهور تصاویر میساخت و آنها را بچاپ میرسانید، و عده‌ای از این کتب مصور او جزء آثار خوب هنری محسوب میشود. بعدها از رسامی و صورتگری دست کشید و این کار را بخواهر خود کلینس هاوسمان واگذاشت که او هم در این رشته شهرت و عنوانی بهم زد. سبب دوم اشتهار لارنس هاوسمان کتابی بود با اسم «نامه‌های عاشقانه یک خانم انگلیسی» که درسی و پنج سالگی تحریر کرد و بی ذکر نام مؤلف منتشر شده. مردم خیال کردند که این نامه‌ها را واقعاً یک زن انگلیسی نوشته است و بیان عشق و شوقی باین شدت و شور و باین صراحت از یک زن آن هم یک زن انگلیسی، بقدری تعجب آور بود که آن کتب فی الفور میلیونها طالب و خواننده پیدا کرد. بعد از یک سال که معلوم شد محرران آنها کیست آن شوق و رغبت مردم زایل شد و بتدریج آن کتاب از تداول افتاد، و یکی از گله‌ها و دلتنگی‌های لارنس هاوسمان اینست که آن کتاب که از شوخیهای خامه اوست چنان مرغوب و مقبول افتاد و کتابهای جدی او که بعد از آن نوشت آن اندازه‌ها نگرفت.

از جمله نگارشهای هاوسمان تجدید تحریر قسمتی از حکایات الف لیله و لیله است، مثل حکایات علی بابا و چهل دزد، حکایت ماهی گیر و دیو، حکایت پادشاه جزایر ابنوس، حکایت بدرالدور و قمرالزمان، داستان سفرهای هفتگانه سندباد بحری، قصه علاءالدین و چراغ او. نه اینکه خود او فارسی یا عربی بداند بلکه این قصص چندین بار مستقیماً از عربی بانگلیسی ترجمه شده بود، و حتی سه

بار تمام الف‌ایله‌را سه شخص مختلف بانگلیسی در آورده اند. لارنس هاوسمان ترجمه‌های دیگران را گرفته است و بشیوه‌ای که مطبوع انگلیسی زبانها باشد بقالب تازه‌ای ریخته است. ادمند دولاک نقاش مشهور فرانسوی هم تصاویری بشیوه مشرق زمینی ساخته است که با این نکارش هاوسمان چاپ و منتشر شده است. اما ارتباط خاصی که این نویسنده و نمایش نگار انگلیسی با ایران دارد از اینجاست که یکی از نمایشهای پنجاه گانه او راجع بمسافرتیست که ناصرالدین - شاه قاجار بانگلستان کرد. میدانید که ناصرالدین شاه سه بار بانگلستان مسافرت کرد، سفر اول او در ۱۲۹۰ هجری قمری و سفر دومش در ۱۲۹۵ و سفر سومش در ۱۳۰۶ بود. هم خود ناصرالدین شاه داستان این مسافرت‌ها را نوشته است و هم در یادداشت‌هایی که ملکه ویکتوریا از وقایع زندگانی خود نوشته است اشاراتی باین مسافرت‌هاست.

نمایش کوچکی که لارنس هاوسمان ساخته است مربوط است باولین مسافرت ناصرالدین شاه و تاریخ آن ۱۸۷۳ میلادی یعنی ۱۲۹۰ هجری است، اما نمایش عجیبی است که نه کاملاً بدرد انگلیسی‌ها می‌خورد و نه برای ایرانیان مفهوم است، فقط گروه بسیار معدودی که هم فارسی و هم فرانسه و هم انگلیسی را خوب بدانند و بفهمند میتوانند از شوخیها و نیشهای آن سردر ببرند. بله، نیش، تا بنواهد.

مجلس ملاقات رسمی ناصرالدین شاه و ملکه ویکتوریاست؛ و شاه همه مطالب خود را بزبان فارسی می‌گوید؛ و مترجم شخصی او که ایرانی است باید آن گفته‌ها را بانگلیسی ترجمه کند. سفیر ایران هم حاضر است و گاهی هم او واسطه مکالمه شاه و ملکه میشود، اما او جمله‌های شاه را بفرانسه ترجمه میکند و ملکه ویکتوریا بفرانسه جواب میدهد. پس از تعارفات مقدماتی و معرفی کردن همراهان شاه و درباریان ملکه، شروع بسؤال و جوابهای شخصی می‌شود. سؤالهای ناصرالدین شاه او مطالبی که میخواهد بملکه گفته شود قدری دور از آداب و رسوم درباری، و با اصطلاح امروزی ما خارج از نزاکت است. مترجم باهوش و بااطلاع است و زرنگی بخرج میدهد. و بسی آنکه بیادش واجب‌الاطاعه خود بگوید که قربان این‌طور سؤالها از ملکه انگلیس مناسب نیست در ترجمه لحن آنها را تغییر میدهد و گاهی اصلاً مضمون را بکلی عوض میکند. مثلاً ناصرالدین شاه می‌رسد: «شوهرش کی وفات یافت؟ دوباره شوهر نگرفته؟ دیگر بچه پیدا نمی‌کند؟» مترجم بانگلیسی می‌گوید که اعلیحضرت از مصیبتی که بعلیا حضرت ملکه وارد شده است اظهار تأثر می‌کنند، و می‌پرسند که آیا اعضای خاندان سلطنتی و اولاد علیاحضرت منحصر بهمین چند نفر هستند که اعلیحضرت تابعال دیده‌اند؟ ملکه جواب میدهد که ما چهار پسر و پنج

دختر داریم دو تا از آنها را اعلیحضرت هنوز ندیده‌اند، یکی از آنها زن و لیعهد پروس است و دیگری والا حضرت دوک ادینبار است که عن قریب برای او دختر امپراطور روس را خواهد گرفت.

بمجردی که این مطالب را برای ناصرالدین شاه ترجمه می‌کند او مضطرب می‌شود و می‌گوید: «امپراطور روس؟ پس دیگر او در صدد جنگ با علیاحضرت و تسخیر هندوستان و ایران که تا بحال بود نیست؟»

صدر اعظم ایران دستپاچه می‌شود، و با کمال خشوع بناصرالدین شاه عرض می‌کند که «امیدوارم اعلیحضرت همایونی ببخشند، قبلا تقاضا شده بود که در این ملاقات اسم روس بمیان نیاید.» ناصرالدین شاه می‌گوید «او گفت روس، پسرش می‌خواهد امپراطور روس را بگیرد.» صدر اعظم می‌گوید «فقط دختر او را می‌خواهد بگیرد» شاه می‌گوید «فرقی نمی‌کند، سیاست است. فقط بسبب روس است که ما اینجا آمده‌ایم.»

در حینی که این مذاکرات بین شاه و صدر اعظم می‌گذرد، ملکه ویکتوریا از وزیر خارجه خود می‌پرسد که در چه باب صحبت می‌کنند، و همینکه معلوم می‌شود موضوع روس است می‌گوید که نباید در این باب حرف بزنند. ناصرالدین شاه قطعه‌ای هم بزبان انگلیسی تهیه کرده و حفظ کرده است که آن را بملکه ویکتوریا خطاب کند. اما سفیر ایران باید پهلوی دستش بایستد و سطر به سطر آن را بگوید و شاه طوطی وار تکرار کند، و آنها را چنان بد تلفظ می‌کند که مفهوم نمیشود و گاهی مضحك می‌شود. مع‌هذا ملکه ویکتوریا مضامین گفتار او را شاعرانه تشخیص داده تمجید و تشکر می‌کند. سپس ستاره و حمایل نشان زانو بند را بناصرالدین شاه اعطا می‌کند، و شاه دست‌ملکه را می‌بوسد، و ملکه بجای اینکه برحسب معمول باو سلام بدهد بی اختیار روی شاه می‌بوسد. شاه هم بملکه دو نشان می‌دهد و می‌گوید این نشان دوستی ابدی ماست.

تا باینجا نیشها ملایم است. اما بعد ازین بسیار سوزنده می‌شود: شاه می‌خواهد که عزیز السلطان را بویکتوریا معرفی کند. عزیز السلطان آن پسرک زشت روی زردالکنی بود که اسمش غلامعلی بود و پسر میرزا محمد خان امین خاقان بود که برادر امینه اقدس کردستانی زن ناصرالدین شاه بود. شاه باین پسر علاقه عجیب و مرموزی داشت و او را سوگلی خود کرده بود و منیچک لقب داده بود. اما در موقع سفر اول ناصرالدین شاه بفرنک این بچه اصلا هنوز بدنیا نیامده بوده است. فقط شانزده سال بعد، یعنی در سفر سوم فرنک، ناصرالدین شاه این پسر را همراه خود آورده بود. لارنس هاوسمان داستان

دو مسافرت را بهم خلط کرده، و عشق و محبت ناصرالدین شاه را باین پسر بی آنکه تصریح بچیزی کرده باشد باهمان طعنه و طنزهای عادی خود، از مقوله عشقبازیهای موهن جلوه گر میسازد.

عباراتی بدهان شاه می گذارد از این قبیل که «این پسر منجم منست، با او شبها بیدار میمانم و اخترشماری می کنم، خود او ستاره منست، ستاره ستاره هاست» - و بعضی جمل دیگر که نقل کردنی نیست. اینها را هم مترجم زرنک چنان تغییر میدهد که زیاد بد آیند نباشد، اما چنانکه عرض کردم برای کسی که با هر دو زبان آشنا باشد مطلب مفهوم است و برای ایرانیان پراز نیش است. بناسبت همین عبارات راجع به ملیچک است که هاوسمان اسم این نمایش کوچک را «ستاره‌ای از سمت مشرق» گذاشته است، و چنانکه میدانید عیسویان معتقدند که سه کاهن در عهد مسیح ستاره‌ای درست مشرق دیدند و آن را متابعت کردند تا عیسی را که تازه ولادت یافته بود یافتند، و این عبارات از آنجا مشهور شده است. جمله‌های فارسی را بالنسبه خوب و بی عیب ساخته است، و چون خود او فارسی نمی دانسته است، انسان بی میل نیست بداند چه کسی این عبارات را برای او ترتیب داده است. يك وقت شنیدم که مرحوم پروفیسور براون این جمل را ساخته، ولی این گفته نباید اساسی داشته باشد، زیرا که پروفیسور براون در ۱۹۲۶ فوت شد، و این نمایش بازده سال بعد از فوت او منتشر گردید مگر آنکه بگوئیم تحریر این نمایش سالهای سال قبل از انتشار آن صورت گرفته باشد.

مجتبی مینوی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

مثلهای هندی

بافلانی در هیچ جانمی توان بکشتی نشست

جاروی نوخانه را بهتر می رويد .

هر که گاوش بیش کارش بیشتر.

باوراجی هیچ چاله‌ای پر نمیشود.